



لبخند و خون و نمک

زهرا رهبانی - نازنین میرصادقی

اشاره:

اروپا کامپوس سربرا (۱۹۵۳، ۱۹۰۸) تنها یک کتاب به نام خاکسوز پرانگه^۱ به چاپ رسانید. او دیر به عرصه شعر پا نهاد و به همین خاطر پارهای از تصویرهای سربر رنالیستی او، حریت خوانندگان را برنینگخت. با این همه کامپوس سربرا در پاراگونه جنبشی را بنهاد نهاد که بعدها آگوستورو آپاسوس^۲، الیوروورد^۳ و دیگران، ادامه دهنده آن شدند. او شاعری است اندوهگین، برآشفته حس پیش آگامی از مرگ و رنجور از دردهای جهان. کامپوس سربرا بین سرایش شعری با ارزش معنوی صبرف و شعری در غنمت چامسه مرده ماند. او در لیمید و دور از دوستانش می نوشت. بهترین آثار او اشعاری هستند که از جنگه میاست، گاره زندگی مشترک و با عشق الهام گرفته اند؛ بلکه شعرهایی را در بر می گیرد که او در آنها با درد حریت مشتی خاک^۴ و با خاطره دوستی از دست رفته دعایی کوتاه با صدای آرام^۵ را توصیف کرده است.

خواستم از تو،
شپ شکوفه های نارنج تو را
خواستم استرای سوزان و پر درخت تو را
خواستم مانده مغلنهای را،
که ساحلهای سخت پیکر مغلوت را
می سازند،
و خواستم چوب سینه تو را.

این است آنچه خواستم از تو،
میهن شادمانی و اندوه من!
این است آنچه از تو خواستم.

۲.
اکنون دوباره عریانم
عریان و اندوهگین
بر فراز پرتگاه خاطرات،
گمشده در پیچ و خم تیرگیها.
عریان و پر اندوه،
دور از نشان استوار خون تو،
دوره.

دیگر نه پاسمن دوردست ستارگانت
از آن من است.
نه حصار شبانه جنگلهایت.
هیچ نه روزهای گبهارت و نه دشته هایت،
نه روشنی فراموش شده آسمانت.

تنها همچون سنگی یا فریادی
می خوانتمت و هم آن گاه
که وجعت نام بلندت را می جویم،
آگاهم که سنگ، سنگ است
و آب رود
از کمرگاه در هم شکسته تو می گریزد،
و پرندگان به پناه بلند درخت حقیر
خنو می گیرند،
چون پرتگاه آواز و بالهای خورش.

۳.
انگه این چنین روان،
به زیر ابرهای درخشان
بر فراز نقشهای مصنوع مردمان دگر،
به یکباره تو را باز می یابم.

در چتر غریب بی قروح
یا به چاده های کور موسیقی و گندم زارها،



مشتی خاک

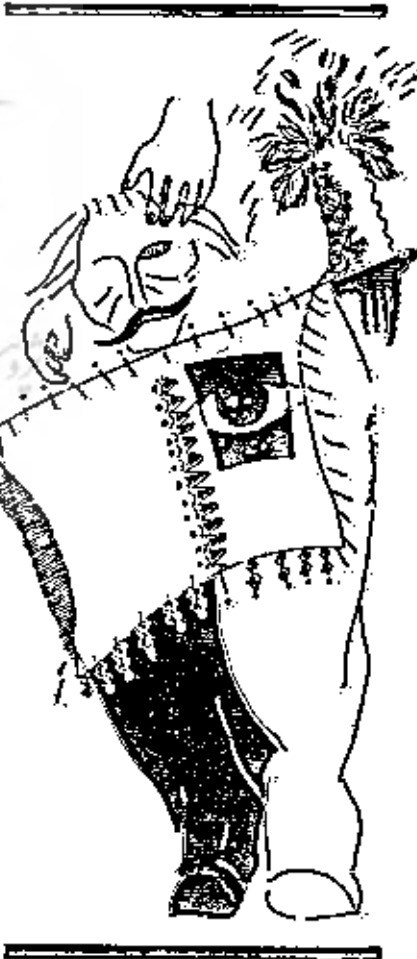
۱.
مشتی خاک،
از ژرفای وسعت،
از سطح تنهایی ماندگارت،
از چین گنجهای
پربار از زاری جرانها.

مشتی خاک،
با مهر بریرایه نمکپایش
و شیرین رها شده رشمعایش.

مشتی خاک که میان لبهایش
لبخند و خون مردگان تو را دارد.

۲.
مشتی خاک،
برای ترک خیل مشتمل خورش
سرمایی که فرا می رسد از هوای مرگ.

و کسی باقرمانده از سایه بیشه خاموش تو
برای آنکه پلکهای رویای مرا پاس یزارد.



شعر معاصر پاراگوته

در می‌یابم که یا من چه بلند بر می‌آیم
با تاج گل شهید خویش
و با خاطره پاک سرخپوستها و نارنجها.

تو در من؛ گام می‌نهی یا گامهای من
به سخن می‌آیی با حنجرمام
از میان سنگ آهک بر می‌خیزی
و می‌گیری، آنگاه که می‌میرم،
هر شب

تو در من یا تماس بر نهایت؛
با دستهای عقیق برزگوانت
و با ماره ناچار کوچک خویش.

ناگزیر،

- با پایداری بر یقین کهکشانشا -
حاضران و خاکبان، به نزد من می‌آیند؛
گیسوی سیل آسایی بارانهایت
غربت دریاییات
و اندوه بی‌کران دشتهای تشنه کامت.

در من خانه می‌گیری و در تو خانه می‌گیرم؛
غرقه در زخمهایت،
پاس می‌دارم چهره تو را
که در حال مرگ، طلوع می‌کند.

در صلح همراه توأم،
نه زاغها را توان آن خواهد بود و
نه شیطان را،
که مرا از کمرگاه تو بر گیرند؛
من دانم که ریشه تو را با خویش می‌برم
و تو را به تمامی بر کوهسار شانه‌های خویش.

این را از تو دارم من؛
مشتی خاک
این را از تو خواستم من.

(از کتاب خاکستر پراکنده ۱۹۵۰)

دعایی کوتاه با صدای آرام

سنگی را بر خواهم گزیده
درختی را
و اپری را
و قامت را فریاد خواهم کرد
تا آسمان کور می‌پردت با خویش؛

با من گوش سپارد
(به صدای آرام)

مشت بر دریاچه شبنم خواهم گرفت،
رسماتی از کف و صمغ بر خواهم کشید،
و پادبان دریانوردیت را
به بیانب نخستین نسیمی که از تو نشان دارد،
خواهم افراشت
تا که دریا، تو را به نام بر خواند.
(به آرامی)

تو را می‌گیرند؛

چهار پرند،

افسردگی کودکان و

عروسکان خیمه شب بازی،
پاسهای شبانه باغهای پاراگونه،
و گنبار خنیاگران دوره گرد.
(به صدای آرام)

تو را می‌خوانند:

همه هر چه در زیر آسمان،
فروتن و بردبار است،
بی گناهی تکه تانی خود،

مشتی نمک که افشانده می‌شود
بر صفره انسانی تودست،
نگاه فرمانبردار یک اسب،
سنگی ولگرد،
و نامه‌ای.
(به آرامی)

من نیز تو را خوانده‌ام،
او پلندیها و از شکوفه‌های نارنج،
در شب خویش.

(به صدای آرام)

تنها، تنهایی اکنون و همیشهات
تو را خواهد خواند
در شب و در روز،
با صدای بلند.

مار کتب خاکستر پراکنده ۱۹۵۰

1) Herib campos cervera

2) Ceniza redimida

3) Augusto Roa Bastos

4) Elviro romero

5) Un Puñado de tierra

6) Pequeña lección en voz baja

Anderson imben y Fort, *Literatura Hispanoamericana* (new york:

Loel Rinehart and winston, Inc., 1960) pp. 688- 691